

تشیع و چالش مردم سالاری

سخنرانی دکتر سروش در جمع دانشجویان ایرانی در پاریس (دانشگاه سوربن) 1384/5/3

دکتر عبدالکریم سروش، روز دوشنبه بیست و پنج ژوئیه به دعوت انجمن اسلامی دانشجویان پاریس در محل آمفی تئاتر دانشگاه سوربن به ایراد سخن پرداخت. در این جلسه که جمعی از ایرانیان و دانشجویان حضور داشتند، دکتر سروش در ادامه سخنرانی چند ماه پیش خود در خصوص رابطه اسلام و دموکراسی به بیان نسبت میان تشیع و مردم سالاری پرداخت.

دکتر سروش در ابتدا گفت: اکنون در ایران حکومتی برپا است که مبتنی بر تعلیمات شیعی حکومت می کند و فقیهان و شخص ولی فقیه و حاکم بالفعل تکیه بر نیابت امام زمان زده است و از جانب او حکومت را اداره می کند و از جانب او دستی از آستین قدرت بدر می آورد. قداستی برای حکومت و قدرت قائل است که برای سایر حکومت‌های غیر دینی قائل نیستند. سخن در سطح تئوریک رابطه میان تشیع و دموکراسی است. تشیع شاخه ای در مقابل اسلام نیست بلکه تشیع و تسنن دو تفسیر از اسلام هستند. بدون آنکه بخواهیم یکی را بر دیگری ترجیح بدهیم تعدادی از صحابی پیامبر برداشتی از ایشان داشتند که اقلیتی به نام تشیع را پایه گذاشتند و بخش دیگری از صحابی برداشت دیگری داشتند که اهل سنت نام گرفت. هشتاد و پنج تا نود درصد مسلمانان سنی مذهب هستند و شیعیان اقلیت هستند.

دکتر سروش آنگاه با اشاره به مباحث طرح شده در سخنرانی قبلی خود در پاریس افزود: دو دوران را پشت سر گذاشتیم، یک دوران آنکه سخن از اسلام انقلابی می گفتند و متفکران ما و شاید روشنفکران ما و در صدر آنها مرحوم شریعتی بدنبال آشتی دادن اسلام و انقلاب بودند که الحق توفیق عملی پیدا کردند. ما اکنون این دوران را پشت سر گذاشتیم و دوره مبارزات چپ و ضد کاپیتالیستی انقلابها ظاهرا بسر آمده است و ارزش آکادمیک و مطالعاتی پیدا کرده و نقش پیشین خودش را در عرصه اجتماع ندارد.

یک دوره دیگری را نیز پشت سر گذاشتیم که در آن عده ای در کشورهای عموماً اسلامی عربی و کمتر در کشور ما

بدنبال استخراج دموکراسی از اسلام بودند یعنی می خواستند بگویند همان چیزی که در مکاتب لیبرال دموکراسی هست می توان از تعالیم اسلامی بیرون آورد و استخراج کرد. تعالیم ابوالعلی موجودی و همچنین مرحوم بازرگان در میان ما بدنبال چنین مفهومی بودند بطور مثال آنگاه که قرآن از شورا سخن گفته ایشان از آن مجلس شورا و پارلمان برداشت می کردند و آنگاه که سخن از بیعت به میان می آمد حمل بر مفهوم انتخابات می کردند. می خواستند بگویند ما با داشتن مکتب اسلام به مکاتب دیگر نیازی نداریم. این همان نگاه ماکسیمالیستی به دین است که در صدر اسلام می گفتند حسبنا کتاب الله. امروز این دوران را نیز پشت سر گذاشته ایم و من به جرئت می توانم بگویم اقلیتی از روشنفکران مسلمان و متفکران جهان اسلام ایران و عرب و ترکیه و غیره اکنون در این فکر هستند که مبانی بنیادین دموکراسی را از اسلام استخراج نکنند. کم و بیش ما به اجماعی رسیده ایم که اجماع میمونی است که به ما می گوید آن کار ناشدنی است و محکوم به شکست است اقلا در ایران چنین است و راه باطلی را که می رفتیم فرونهادیم. کوششها به جانب دیگری معطوف شده است. نسبت میان اسلام و مردم سالاری در سطوح بالاتری دنبال می شود، کار پیچیده تر شده است و بهتر می توانیم راه را ببینیم. اکنون باید به جاده اصلی برگردیم، جاده اصلی چیست؟ جاده اصلی تشخیص منفی است یعنی پاره از اندیشه ها را نباید دنبال کرد و اینکه برخی راهها بدنبال سراب است. سرش در ادامه سخنرانی خود به تشریح ماهیت تمدن اسلامی پرداخت و افزود: تمدن اسلامی را باید تمدن فقه و حقوق بدانیم نه تمدن فلسفی. این فقیه پروری یک ذهنیت قانونگرا و قانون اندیش به تمام مسلمانان داده است که در واقع یک ذهن تکلیف اندیش به مسلمان داده شده است. مسلمانان در تمام زمینه ها باید به مقررات شریعت توجه نمایند، هنگام کار، استراحت، استحمام، خوردن و آشامیدن و سایر امور.

دکتر سروش در تبیین وجه فقه پروری تمدن اسلامی و اثرات آن گفت: فقه یک دانش تکلیف اندیش است اما سخنی از حقوق در آن به میان نیامده است. سن بلوغ، سن تکلیف هم گفته می شود اما هیچ سخن از سن حقوق به میان نمی آید. نمی گویم مفهوم حق از فقه غائب است اما کفه تکلیف بر حقوق در فقه می چربد. در حالیکه جهان جدید آدمی را موجودی محق تعریف می کند. در واقع مقررات فقهی ما مقررات به معنی تکلیف بوده و هست و نه مقررات به معنی حقوق پس باید اینجا یک موازنه ای بین حق و تکلیف ایجاد شود. ما باید این توازن را برقرار کنیم. این روشنفکر مسلمان در ادامه سخنرانی خود به ذکر وجوه متمایز شیعه و سنی پرداخت و گفت: تشیع مشترکات زیادی با اهل تسنن دارم اما در اینجا باید به اختصاصات آن توجه نمود. دو مفهوم کلیدی خصوصیتی به تشیع می دهد که با آن درجه از غلظت در جهان تسنن وجود ندارد. اول خصلت ولایت است یعنی آن خصوصیتی که در پیامبر بود ادامه پیدا

می کند و با مرگ پیامبر پایان نمی پذیرد آنهم در افراد معین نه در همه افراد. در میان شیعیان این اولیاء الهی نام برده شده اند همانها که امامان شیعه نامیده می شوند و نیز شخصیتی به این افراد داده شده تقریباً برابر با شخصیت پیامبر که می توانیم بگوئیم مفهوم خاتمیت پیامبر را دچار تزلزل کرده است. این نکته بسیار مهمی است که ما چه شیعه باشیم یا نباشیم باید تکلیفمان را با آن مشخص بکنیم. قرآن به وضوح می گوید که پیامبر اسلام خاتم النبیین است اما شیعیان مقام و منزلتی که به ائمه خودشان بخشیده اند تقریباً مقام و منزلتی است که پیامبر دارد و این نکته ای است که نمی توان به سهولت از آن گذشت، یعنی مفهوم خاتمیت در تشیع مفهوم رقیق شده و سستی است. زیرا امامان شیعه حق تشریح دارند حال آنکه این حق انحصاراً حق پیامبر است.

سروش آنگاه به بیان منابع فقه نزد شیعه و سنی پرداخت و گفت: ابوحنیفه اعتقاد داشت که کل احادیث صحیح از پیامبر به بیست حدیث نمی رسد و یک دانش فقه به این عظمت بر اساس هفده حدیث از پیامبر و آیات قرآن که آنهم در زمینه های فقهی بسیار محدود هستند بنا نهادند در واقع منبع دیگری وجود نداشت قرآن به علاوه روایات موثق از پیامبر. به همین دلیل فقه اهمیت زیادی پیدا کرد.

اما وضع در شیعیان متفاوت بود و منابع نزد ایشان بسیار نامحدود و بی پایان بود یعنی وقتی از امام حسین، امام جعفر صادق و امام باقر روایتی را می شنیدند یعنی خود پیامبر گفته بود. از نظر شیعیان امام صادق و سایر ائمه فقها نیستند و رأی فقهی نمی دهند کلماتی می گویند که عین حکم الهی است و همان رفتار با آن می کنند که با کلمات پیامبر و قرآن می کنند، هیچ فرقی از این جهت وجود ندارد. البته شیعیان نمی گفتند که امامان شیعه مورد و محل وحی قرار می گیرند ولی تعبیری دیگر بکار می برند و می گویند اینها محدث و مفهم هستند یعنی یک جور حقایق را به ایشان می فهمانند آن شکلش را نمی گفتند اما اسم وحی هم نمی آوردند برای اینکه متمایز بشوند از پیامبر اما شأن و مرتبتی که برای امامان شیعه قائل بودند دقیقاً همان شأن پیامبر بود یعنی مقام عصمت قائل هستند درست مثل پیامبر و سخن ایشان همردیف کلام پیامبر و قرآن می باشد. بدلیل آنکه ایشانرا حاملان ولایت الهی می دانند. اهل سنت هر حرمتی هم برای ابوحنیف قائل باشند وی را معصوم نمی دانند و ویرا حامل ولایت الهی نمی دانند و هرگز او را مصون از انتقاد و اعتراض نمی دانند. غزالی منتقد ابوحنیفه بود و سخن ماندگاری گفت که ما باید همیشه آنرا به یاد داشته باشیم. غزالی گفت: تا آنجائی که سخن قرآن و پیامبر است هرچه گفتند روی چشم بنده اما از پیامبر که پائین آمدید "هم رجال و نحن رجال" آنها برای خودشان کسی بودند و ما هم برای خودمان کسی هستیم آنها برای خودشان حرفی دارند و رأی

دارند و ما هم حرف و رأیی داریم آنها را به رخ ما نکشید که مثلا ابو حنیفه چنین گفته شما دهانت را ببند، چرا؟ او صاحب اجتهاد بود و ما هم به قدر خودمان فکر می کنیم و صاحب اجتهادیم و عقلا و منطقا از نظراتمان دفاع می کنیم. این یک تفاوت اساسی بین شیعیان و اهل سنت است در مسئله ولایت و تعارض آن با مفهوم خاتمیت. این درکی که شیعیان خصوصا الان در این شیعه غلو آمیزی که در ایران هست این درکی که از ولایت دارند واقعا نفی کننده خاتمیت است. در ایران ما یک شیعه غالی یعنی اهل غلو داریم همان که مرحوم شریعتی می گفت شیعه صفوی و یک تفکر اخباری که اسم اجتهاد برده می شود اما چیزی جز تقلید در حوزه های علمیه به چشم نمی خورد. تفاوت دیگر مفهوم مهدویت است که دنباله همان امامت و ولایت است. شیعیان اعتقاد دارند یکی از امامانشان همچنان زنده است و به نحوی در کارها حضور دارد. عوام اعتقاد دارند مجتهدین زیر عنایت آن امام غائب هستند و توسط او هدایت می شوند و از خطا ننگه داری می شوند حتی اگر کسی به مسند مرجعیت رسید حتما نظر امام غائب با مرجعیت وی بوده است. الان در نزدیکی شهر قم روستایی است به نام جمکران که بر اساس یک خوابی که کسی دیده و امام زمان گفته که من در آنجا گاهی حضور دارم مسجدی بنا شده است. این مسجد سالها است که محل زیارت شیعیان است پس از انقلاب توجه بی سابقه ای به آن مسجد شد تا حدی که خود قم تحت الشعاع این مسجد قرار گرفته است. چاهی در این مسجد هست که مردم نامه ها و عریضه های خودشان را برای آنکه بدست امام زمان برسد در آن چاه می اندازند، اخیرا شنیدم این چاه پر شده است، این کار عوام شیعه است. البته وقتی می گویم عوام شیعه، علمای شیعه را هم جزو همین عوام می شمارم. زیرا اینها هم پیروی عوام می کنند و هم عوام این کارها را از ایشان یاد می گیرند. شما فکر نکنید هرکسی معمم است و روحانی است جزء خواص هست نه اینطور نیست. اینها جزو عوام هستند منتها عوامی که گاهی امر بر خودش مشتبه می شود و گمان می کند عوام نیست و در جهل مرکب است. مرحوم مطهری می گفت روحانیت ما عوامزده است، بنده معتقدم اینطور نیست، روحانیت ما عوامزده نیست عوام است. عوامزده یک لغت محترمی است یعنی کسی که خودش عوام نیست ولی گرفتار عوام است در حالیکه عوام گرفتار اینها هستند. در هر حال نزد شیعه دوران طلائی تمدن اسلامی وقتی خواهد بود که آن امام غائب ظهور بکند و یک حکومت جهانی ایجاد بکند. البته همانطور که به یاد دارید یکی از شعارهای جمهوری اسلامی از ابتدا این بود که این نظام برپا شده است تا مقدمات ظهور آن امام غائب را برپا بکند و این پرچم را به صاحب اصلی او بسپارد. فقهای شیعه هر حکومتی فارغ از آنکه عادلانه باشد یا نباشد را غاصب می دانند.

دکتر سروش سپس برای تبیین بحث خود به یکی از آثار اقبال لاهوری اندیشمند مسلمان اشاره نمود و گفت: اقبال

لاهوری کتابی دارد به نام "احیای فکر دینی در اسلام" فصل پنجم این کتاب در مورد نبوت است که پیامبر چه می کند و خلاصه حرفش این است که ختم نبوت به دلیل ظهور عقل استقرائی بشر است. تا قبل از ظهور عقل استقرائی پیامبران ظهورشان لازم بود. اما همینکه مردم عاقل و بالغ شدند از حضور پیامبران بی نیاز شدند. ختم نبوت یعنی اینکه دیگر کسی حامل وحی از سوی خدا نیست و دیگر کسی اتوریته کلام پیامبر را ندارد. اقبال در شعر معروفش می گوید:

چراغ خویش برافروختم که دست کلیم
در این زمانه نهان اندر آستین کردند

اقبال می گوید که در زمانه ما چراغ کلیم در آستین مانده است و دیگر بیرون نمی آید و ما از چراغ کلیم الله نور نمی گیریم بلکه چراغ خودمان را باید روشن کنیم. اقبال در آن کتاب خودش می گوید: ختم نبوت یعنی آنکه ما رها هستیم از الهام آسمان، یعنی دیگر کسی نیست که بیاید و بگوید من از جانب خداوند با شما سخن می گویم فلذا روی حرف من حرف نزنید عقل نقاد و عقل استقرائی وقتی آمد در وحی بسته شد. در ادامه این بحث اقبال به مهدویت اشاره می کند که البته این بخش از کتاب اقبال به فارسی ترجمه نشده است. در همین بخش پایانی فصل پنجم اقبال به مهدویت اشاره می کند. اقبال در این بخش از کتاب خودش از ابن خلدون تقدیر می کند که وی تمامی روایات مربوط به امام غائب را نقل و سپس رد کرده است و می گوید چنین چیزی نداریم. اقبال، ابن خلدون را تحسین می کند و می افزاید: اگر قرار باشد یک مهدی بیاید که همان اتوریته پیامبر را داشته باشد ما از فوائد خاتمیت بی بهره می مانیم. زیرا فلسفه خاتمیت این است که با خاتمیت آدمیان به رهائی می رسند اما اگر شما بگوئید که یک پیامبر صفت دیگری در آخرالزمان خواهد آمد که همان اتوریته پیامبر را خواهد داشت آنگاه آن رهائی تحقق نخواهد یافت. فلذا این سؤال و پرابلم از شیعیان باقی است که مهدویت را چگونه با اندیشه رهائی و دموکراسی می توان جمع کرد؟ نزد شیعیان هر حکومتی حتی همین جمهوری اسلامی که خودش را حق می داند آب و جارو کننده آن حکومت جهانی است، مقدمه ای است برای آن ظهور نهائی و جنبه موقت دارد و بیش از آنکه رعایت مصلحت عامه را بکند زمینه ساز آن وعده نهائی است. خیلی شبیه آن چیزی که در اسرائیل می گذرد و از این جهت مشابهتهای زیادی دارد. اسرائیلی ها در واقع بنایشان را بر همین گذاشته اند که در آخرالزمان مسیح می آید و در آن موقع بیت المقدس باید آماده شده باشد برای آن دوران. و یهودی ها دارند زمینه سازی می کنند بازگشت مجدد مسیح را. حکومتها دو نوع بیشتر نمی توانند باشد، یا حکومتی هستند که مال مردم هستند و مصالح کنونی مردم را تأمین می کنند یا حکومتهایی که نهایتاً برای تحقق یک موعودی در آخرالزمان عمل می کنند و رسالت اصلی شان را آن می دانند.

چنین است که بین اندیشه دموکراتیک با اندیشه مهدویت و رقیق کردن خاتمیت یک تعارضی آشکار می شود. من سرنوشت آقای بازرگان را مصداق این تعارض باطنی می دانم. بازرگان که اولین نخست وزیر ج ۱۱ بود کاملاً کسی بود که در غالبهای سکولار به حکومت و قدرت می اندیشید، یعنی قدرت غیر مقدس و حکومتی که آمده تا کار مردم را راه بیندازد راه بسازد، پل بسازد، سد بسازد، کارخانه بسازد و... ایشان در کانتکسی نخست وزیر شد که آنها کارشان و خودشان را مقدس می دانستند و خودشان را زمینه ساز یک موعود نهائی آخرالزمان می دانستند و شعارش این بود که " تا انقلاب مهدی خمینی را نگه دار". یک دیدی که به مصلحت عامه می اندیشید و یک دیدی که به زمینه سازی برای یک موعود تاریخی می اندیشد خیلی با هم تفاوت داشتند و جمع آندو ناممکن است. دکتر سروش در پایان سخنرانی خود نتیجه گرفت که تکیه بر عنصر قانون سالاری در تمدن اسلامی راه ما را به دموکراسی بسیار نزدیک خواهد کرد و آنچه که کم داریم مفهوم حق است که آنرا هم از طریق جهاد فرهنگی باید وارد این بدنه عظیم تمدنی بکنیم.